



تاریخ ارسال به پورتال " افغانستان آزاد – ازاد افغانستان " ( ۱۵ / اگست / ۲۰۱۲ )

بخش دهم | قسمت ( ۱ )

آنچه در جلد دوم (بخش دهم) هست :

■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■

۱- تدارکات مقدماتی برای چه ؟

۲- نگاهی مختصر به یک شب اعدام در گذشته یا ( بازخوانی یک کشتار دسته جمعی ).

۳- اوضاع سلول ما در روز ( ۲ قوس ۱۳۶۲ ).

۴- محکوم به مرگ ، گفت : " هوای تازه گرفتم همین آسمان بسیار زیاد خوشم آمد "

۵- انتظار بیپوده ، به خاطر تفریح و تماشای تلویزیون.

■

۶- تمام زندانیان در سلول خود منتظر مرگ بودند

۷- « آدم نما ها » شعری از پ . (رتبیل) .

۸- نمای از بیرون کشیدن محکومین به مرگ ، از دهلیز ما.

۹- نگاه اجمالی به روایت داکتر روستار تره کی از کشتار دسته جمعی.

■

۱۰- ستیز استواری و غرور ، با سستی و سرافگندگی در هنگام مرگ .

۱۱- وضع دوتن اعدامی در سلول مقابل چایخانه بر روایت رفیق رحمانی.

۱۲- مروری گذرا بر دید یکتن از جنایتکاران ( خلقى ) بر اعدام حقارتبار یک جنایتکار ( پرچمی).

۱۳- پایان زندگی خفتبار یک وطن فروش.

۱۴- « دوره زمانه » سروده ای از ( پ . رتبیل ).

۱۵- اشاره به نکاتی چند در باره کشتار دسته جمعی [ ۳۷۲ تن زندانی ] در شب ۲ قوس ۱۳۶۲ خورشیدی.

-----

## خاطرات زندان

بخش دهم ( ۱۰ )

۲۰۱۰/۱۱/۷

### ۱- تدارکات مقدماتی برای چه ؟

چهار یا پنج روز پیش از ۲ قوس ۱۳۶۲ ( ۲۵ یا ۲۶ عقرب ) ، نوکریوال به روال گذشته کار و بار جوش دادن آب را از " اول صبح " آغاز کرد . اتفاقاً آن روز نوبت اول از سلول ما بود . نوکریوال دروازه سلول را باز کرد . یکی از هم سلولی ها آب جوش را از وی گرفته در ترموز هایمان ریخت و چاینک حلبی خالی را به دست اش داد و از وی تشکر کرد . نوکریوال دروازه سلول را بست . مدتی سپری نشده بود که سر و صدای دروازه پنجره آهنی در دهلیز پیچید . مدتی- شاید بیست دقیقه و یا بیشتر- صدای رفت و آمد در قسمتی از دهلیز که نزدیک به پنجره آهنی بود ، ادامه یافت . بعداً سکوت به جای آن همه سر و صدا نشست . هم سلولی ها هر کدام در مورد سر و صدا ها ، و رفت و آمد ها ، چیز های گفتند . منتظر بودیم تا نوبت تفریح ما برسد که از موضوع هر چه زودتر آگاه شویم . به هر رو ، نوبت تفریح هم رسید . نوکریوال سلول ها را باز کرد . زندانیان تماماً در دهلیز جمع شده ، منتظر بودند تا دروازه پنجره باز شود . در جریان انتظار ، چند تن که نزدیک پنجره دهلیز ایستاده بودند ، متوجه شدند که چهار سلول اولی نزدیک پنجره دهلیز باز نشده ... ، از عقب شیشه مراقبت دروازه ، حلبی آونگ شده آن سلول ها را حرکت داده ، به درون آن ها نگاه کردند ؛ مگر درون اتاق ها را خالی یافتند .

بعد از پایان تفریح که زندانیان همه به اتاق های خود برگشتند ، قیوم بنابر وظیفه استخباراتی که داشت ، می خواست زودتر از سایر زندانیان ، از هرگپ و هر حادثه و هر اتفاقی که در زندان ( بطور اخص در " بلاک ۱ " ) رخ می داد ، باخبر شود ، چنین گفت : « زندانیان هر چهار سلول را به سمت غربی " بلاک ۱ " انتقال دادند ... » . در جمع آنان ، صادق عالمیار و برادرش عتیق عالمیار ، همچنان یکی از هم دوسیه های ساوو ( داکتر حمید الله سیماب ) را که هم اتاقی آنان بود ؛ نیز به سمت غربی انتقال دادند . در آن روز ، جمعاً حدود ۲۲ تن زندانی را از دهلیز ما به کوته قفلی های سمت غربی بردند .

ناخدای کشتی گذشت زمان ، باز هم ، یکی از روزهای اخیر ماه عقرب را ، بی رحمانه از ما گرفته با خود برد . شب آن روز هم ، با همه اندوه و با همه درد های استخوان سوزش به پایان رسید . موج شتابنده روشنایی روز دیگر هم ، جایش را به سیاهی شام سپرد . در این مدت ؛ حتا یک زندانی را هم ، در یکی از چهار سلول خالی شده نیاوردند . روشنایی آفتاب روز سوم و روز بعد آن ، همچنان در پس کوه های بلند ناپدید گشت و سیاهی شب هول انگیز بار دیگر سراسر زندان را فرا گرفت ، باز هم کسی را در آن اتاق ها نیاوردند . این مسئله برای زندانیان معما شده بود . هر زندانی در پی حل آن برآمده ، می خواست بداند که قضیه از چه قرار است .

سر انجام بعد از سپری شدن سه یا چهار روز ، اسباب و اثاثیه شماری از جلادان را به آن سلولهای خالی شده - نزدیک پنجره آهنی دهلیز - آوردند . سرباز غلام علی ، علت آوردن سربازان را به داخل دهلیز ، "ترمیم اتاق سربازان" وانمود کرد . زندانیانی که از ترفند اطلاعات زندان بی خبر بودند ، معما را حل شده پنداشته ، هر کدام متوجه دنیای آتش گرفته خود شدند . زندانیانی هم بودند که به این حرف ها قانع نشده ، این حرکت بی سابقه قومندانی زندان را با دیده شک و تردید نگریسته با بی حوصله گی ، خود و هم اتاقی های شانرا به تجسس علت این رویداد وا داشتند . آخر دنیای نهایت محدود و تنگ ما همین ظلمت کده ظلم آئین بود . هر رویداد نامیمونی را که در حیطة دید ما اتفاق می افتاد ، آنرا با دیده شکی آمیخته با نفرت نگریسته مورد ارزیابی قرار می دادیم ...

نیم ساعت یا بیشتر از آمدن ما از تفریح سپری نشده بود که آواز چکمه های دژخیمان حرفه ای در چوک دهلیزک مقابل اتاق سرباز غلام علی پیچید ، و به تدریج بلند شده رفت . این ها سربازان بودند که می آمدند و می رفتند ، و بر تشویش و کنجکاوی مان می افزودند . چیز هایی را به داخل دهلیز می آوردند و از آنجا به درون اتاق ها انتقال می دادند ، این را با کمک « حس ششم » خود درک می کردیم .

چهار یا پنج روز پیش از شب سیاه ( ۲ قوس ۱۳۶۲ ) ، به خاطر بیرون کشیدن زندانیان اعدامی از سمت شرقی "بلاک ۱" [ درمنزل سوم آن که ما در آن زندانی بودیم ؛ همچنان در منزل دوم همین سمت ] چهار کوته قفلی اولی را خالی کردند ، تا در شام تاریخ شب ۲ قوس حدود ۲۰ تن سرباز و یا بیشتر ، در آن اتاق ها خاموشانه موضع بگیرند که در صورت بروز کدام واکنش تخریبی غیر مترقبه ، مثل اشغال دهلیز و حمله دسته جمعی بالای جلادانی که بنا به دستور جنرال های روسی ، اعدامی ها را از اتاق هایشان به دهلیز می کشیدند ؛ آمادگی مسلحانه داشته باشند . زندانیانی را که از این اتاق ها به سمت غربی انتقال دادند ، به عوض آنها در این چهار اتاق آلات و ادوات ضد شورش ، مثل سپر ، کلاه ، گاز اشک آور ، اسلحه گرم ، الچک و سایر وسایل کار آمد تدارکاتی را برای انتقال اعدامی تا "اتاق کنفرانس ها" ؛ جا بجا کردند .

دهلیز منزل اول که سمت شرقی و جنوبی "بلاک ۱" را از هم جدا می کرد ، فضای بالای سقف آن خالی نبود. در بالای آن دو طبقه دیگر هم ساخته شده بود که در هر طبقه آن - به احتمال قوی - دو اتاق بدون پنجره و کلکین وجود داشت . برخی ها می گفتند : " راه رفت و آمد به آن " اتاق های نامرئی " ، از داخل اتاق قومندان عمومی کشیده شده ... " . اصلاً وجود این اتاق های نامرئی از بیرون تعمیر بطور قطع قابل رویت نبود . از داخل تعمیر نیز فهم این معما به سادگی میسر نمی شد . صرفاً ، آن زندانیان آگاه و بسیار کنجکاو که به اعمار خانه و ساختمان و نقشه بلدیت داشتند ؛ بعد از مدتی سپری کردن حبس در هر دو سمت این بلاک متوجه می شدند که فضای بالای سقف دهلیز منزل اول که از شمال به جنوب امتداد دارد ( آنجایی که سمت غربی و شرقی را از هم جدا می کند ) خالی نیست . و دیوار دو طرف شمالی و جنوبی آن تا زیر آهن پوش بلند رفته است . این دو خالیگاه بزرگ که دیوار سمت غربی و شرقی را از هم جدا کرده ، نمی شد آنرا خالی و بدون استفاده گذاشت . ساز و برگ نظامی از قبیل آلات مخابره مدرن ، ماشیندار ( مسلسل ) و بمب های دستی ( نارنجک ) ، لباس های ضد گلوله ، گاز اشک آور ، آلات شکنجه و ساز و برگ تدارکاتی برای اعدام و کشتار های دسته جمعی و سلاح تدافعی از زندان و... در همین "اتاق های نامرئی" وجود داشت [۱] .

## ۲- نگاهی مختصر به یک شب اعدام در گذشته ؛ یا ( بازخوانی یک کشتار دسته جمعی ) :

خوانندگان گرامی ! پیش از آنکه وحشت آور ترین کشتار دسته جمعی علنی در تاریخ سلطه روسها بر زندان پلچرخی را **در شب ۲ قوس ۱۳۶۲** به تصویر بکشیم ؛ اجازه می خواهم بخش هایی از جریان تدارک و برپایی کشتار دسته جمعی سی تن (صرفاً از منزل دوم سمت غربی "بلاک ۱") را که در ماه میزان سال ۱۳۵۹ صورت گرفت [ و در صفحات ۱۰۵ و ... جلد اول "خاطرات زندان" تذکر یافته است ] ، در اینجا - طور یاد دهانی- درج نمایم . امید از باز خوانی آنچه شما قبلاً مطالعه نموده اید ، ناراحت نشده بر امتنانم بیفزائید :

در آن شب :

« ... همه دچار دلهره شده بودند . و انتظار جلادانی را داشتند که از منزل اول ، از " اتاق کنفرانس ها " می آمدند و طور دسته جمعی ، بالای پنجه پا ، بدون سر و صدایی وارد دهلیز می شدند و دروازه سلول را نیمه باز کرده ، نام این یا آن زندانی را می گرفتند : "فلانی نام تو ست ، بیا که تره به تحقیق خاسته !" و آنگاه زندانی را با خود می بردند ... (در بلاک های مختلف و در زمان های مختلف تدارک و آمادگی برای اعدام همسان نبود ) « ؛ « اعدامی که پایش را به دهلیز می گذاشت ، متوجه شانه سربازی دومی می شد که پشتش را به دیوار چسپانده و در حال دور خوردن به طرف وی می باشد . دروازه نیمه گشوده که به سرعت بسته می شد ، اعدامی متوجه سرباز سومی می شد که پشت به دیوار ایستاده ، سرباز اولی پیشاپیش زندانی و دو سرباز دیگر هر یک به طرف راست و چپ قربانی استعمار روس قرار می گرفتند . در لحظه بعد سایر جلادان را هم می دید که به همان شکل در جناح های دروازه سلول ها موضع گرفته اند . از چوک دهلیز که اتاق نگهبان و زینه های منزل بالا و پایین به آن متصل بود تا چوک دهلیز تونل مانند منزل اول واز آن جا تا " اتاق کنفرانس ها " ، سربازان کمین گرفته با صورت هایی که از ترس به زردی گرائیده بود منتظر بودند که اعدامی ها به "خیر و خوبی" به داخل " اتاق کنفرانس ها " برسند ... . « ؛ « در شب های اعدام در حدود ۶۰ سرباز به دهلیز مورد نظر وپته ( پله ) های زینه و دهلیز شمال - جنوب منزل اول که دروازه " لفت " مانند " اتاق کنفرانس ها " به طرف چپ آن دیده می شد، تقسیم می شوند . اعدامی از سلول خودش که بیرون کشیده می شود خود را در میان صف دو طرفه سربازانی می بیند که چون سگان شکاری چهار چشمه سرپایش را نظاره می کنند. زندانی بدون الچک را همان سه جلاد موظف که امنیت اشرا گرفته اند ، تا دهن دروازه "اتاق کنفرانس ها" همراهی می کنند . در یک لحظه ، دروازه " اتاق کنفرانس " ها دهان باز می کند و زندانی را می بلعد ... . « ؛ « درهمین " اتاق کنفرانس ها " خواجه عطا قومندان عمومی زندان " کورشمس الدین " ( شمس الدین ننگ قوم پنجشیر قومندان مقتدر "بلاک ۱" ) ، بعضی از قومندان های بلاک ها ( مانند قومندان "ضبطو"ی خلقی که در دوره تره کی - امین هم درهمین زندان وظیفه اجرا می کرد ) آمرین سیاسی و اطلاعات ، با تعدادی از نظامیان روسی و شماری از سربازان روسی و افغان ها حضور می داشته باشند . دراین اتاق سه سرباز حرفه ای ، در دو جناح دیوار " اتاق کنفرانس ها" ، درست مانند دهلیز منزل دوم ، خود شانرا از پشت به دیوار می چسپانند . یکتن از آنها در پشت دروازه " اتاق کنفرانس ها" که به داخل باز می شود کمین کرده ، خریطه چرمی را که در دست دارد [ دهن خریطه باز بوده رشمه بسیار محکم دهن خریطه طوری در نیفه اش قرار داده شده که به مجردی

کشیدن دو دست - به دو جهت مخالف - حلقه خریطه به سرعت تنگ می گردد . کافی است اگر هر سه سرباز با دست های پرزور شان ، دو طرف رشمه را به دو جهت مخالف به شدت بکشند ، دهن خریطه بسته می شود . درست مانند حلقه دار، زندانی در کمترین لحظه جان می دهد [ و در حرفه اش دست بالا دارد ، به سرعت عجیبی دهن باز خریطه را بر سر زندانی انداخته به طرف گلویش می رساند و رشمه دو طرف آنرا که با انگشتان دو دستش محکم گرفته به شکل عمودی در دو جهت مخالف می کشد . زندانی از سوراخ های کوچک دُور از چشمانش می تواند تنفس نماید . چند لحظه پیشتر از انداختن "کلاه چرمی" - شاید سه ثانیه پیشتر- دو سرباز دیگر که در جناح دیگر دروازه در کمین اند ، به سرعت دستهای اعدامی را محکم می گیرند و به آن الچک می زنند . فریاد زندانی ، شعار زندانی علیه دولت و ... در درون خریطه چرمی می پیچد . شاید در سه - چهار متری کسی آنرا به مشکل شنیده بتواند . به همین قسم سربازان شکار شانرا به دام می اندازند و از ضربه غافلگیرانه از جانب آنان در امان می مانند . « تا زمانی که اعدامی ها به موتر ( ماشین ) های سر پوشیده که عکس اشیاء و مارک های تجارتي بر روی آنها رسم شده و در خارج از "بلاک ۱" ، یعنی در عقب دروازه آهنی آن توقف کرده اند ، انتقال داده شوند ، جز تاریکی و خاموشی ، نه چیزی را دیده می توانستند و نه شنیده . » .

### ۳- اوضاع سلول ما در ( روز ۲ قوس ۱۳۶۲ ) :

اهریمن سیاه شب که به هررگ و موی رگ اژدهای هفت سر زندان عظیم الجثه و گستره پرنشیب و فراز چنبره اش در دامنه کوه بلند ، سایه افکنده بود ، از هیبت تابش شعله های سرکش و فروزان آفتاب - که از پس ستیغ کوه مغرور خُرد کابل در حال زبانه کشیدن بود - به لرزه در آمد . و با شتاب توأم با نفرت ، جایش را به سپیده صبح سپرد ، و خود با سرافگندگی همیشگی اش ؛ از نظرها ناپدید گشت . بدین عزم و بدین منظور که بار دیگر به تجدید قوا بپردازد ، و در آستانه شام دیگر ، با روشنایی بازهم به نبرد برخیزد . و انتقام شکست خفتبارش را از این دوست با وفای طبیعت و انسان هایی که به خاطر آزادی خود و سرزمین شان رزمیده بودند ، و در سیاهچالهای زندان پلچرخی شکنجه می شدند ؛ بستاند .

تا صبح همان شبی که باند منفور "حزب دموکراتیک خلق" کشتار دسته جمعی طراحی شده ( مؤرخ ۲ قوس ۱۳۶۲ ) را بر راه انداخت ، اصلاً کسی از میان همزنجیران ندیده و نه شنیده بود که سربازان در هنگام شب به آن چهار سلول خالی شده بیایند و بخوانند . آگاهی به این مسئله ، مجموع زندانیان ، بخصوص آنانی را که خُارنوال برایشان اعدام خواسته بود ، و آنانی که بعد از رفتن به "محاکمه اختصاصی انقلابی" دولت مزدور و منفور ، "پارچه ابلاغ" نگرفته بودند ، و در حالت "بی سرنوشتی" و انتظار هول انگیز و کشنده به سر می بردند ؛ به شدت مضطرب ساخته بود .

بلی خواننده عزیز ! صبح آنروز سیاه که عقاب بیداری زندانیان دهلیز ما را از چنگ خواب های پریشان رهانید ، آواز چرخش کلید را درگوش قفل بزرگ و محکم چینایی ، کسی نشنید ؛ مگر آواز ناهنجار باز شدن دروازه پنجره آهنی را همگی شنیدند . سرفروخته ای به ظاهر آرام و مؤدب ، یعنی غلام علی ، که آنروز چهره اش رنگی دیگر داشت ؛ با احتیاط پا به دهلیز ما نهاد . در دریای خونین چشمانش ، موج وحشتزا و هراس

آفرینی دیده می شد، که کشتی بی سکان زندگی زندانی را می شکست و توته پرچه هایش را به ساحل تاریک و خاموش گورستانهای ابدیت پرتاب می کرد.

جلاد، دروازه یکی از کوزه قفلی ها را باز کرد، تا نوکریوال را چون روز های گذشته متوجه وظایف محوله اش بسازد، که به کار و بارش برسد. و نگذارد کدام اتاق بی چای بماند. نوکریوال - که خود بسیار مضطرب و مشوش به نظر می رسید - آب های نیمه جوش و نیم پخته را با بی میلی به اتاق ها توزیع کرد. هم اتاقی های ما هم از گرمای آب نیمه جوش که نوکریوال آنها را تا دهن دروازه سلول آورد، اندکی گرم شدند.

این روز سنگین و اندوه بار، نسبت به روز های گذشته، صد بار سنگین تر و هزار بار اندوهبارتر و اضطراب آورتر [\*] می نمود. میل گپ و گفت در سیمای هیچ یک از هم سلولی ها دیده نمی شد. توگویی همه با هم قهر بودند و انتظاری هم نداشتند تا کسی بیاید و مزاحم شان گردد، و آنها را باهم آشتی دهد. می خواستند با خویشتن خویش باشند. و درتنور مشتعل خویش خاموشانه و بی صدا بسوزند. در همین چند روز اخیر، حوصله زندانیان تنگتر شده بود. پاسخ به پرسش های حق و ناحق هم سلولی های پریشان خاطر، برده باری و توانمندی زیاد می طلبید، که زندانی ایندو وجه مهم انسانی را در خود نمی دید.

دریغا! که ناتوانم، و قادر نیم وضع آن کوره گداخته را که میهن فروشان خلقی و پرچمی و خادی رگ و پی و استخوان مان را، ذهن پوینده و جستجوگر مانرا، با خاطره های زشت و زیبایش، با همه داشته های آشکار و پنهانش، در آن به آتش می کشیدند [ و بار دیگر می ساختن مان و باز هم می سوختاندن مان؛ سوختن و ساختن در این دایره خبیثه که معماران اطلاعات روسی بدور آن دیواری از گوش ها و چشم هایی به هم پیوسته را تعبیه کرده بودند، تمام ناشدنی به نظر می رسید ] به درستی بیان نمایم، تا خوانندگان به عمق عمق جنایت این جنایت پیشگان و کلیه ابعاد رذالت و پستی دژ بانان هرزه و رهبران ناموس فروخته باند مزدور خلق و پرچم و خاد پی ببرند.

"خرقیوم" با آنکه، چون سگ آموزش دیده و با تجربه پولیس، به هرسو می دوید، و بو می کشید. و "و" غف و جف" می زد، و قسماً خاطر جمعی هم داشت که خادی های شرف باخته برایش وعده داده بودند، در صورت جاسوسی برای آنان اعدامش نخواهند کرد، با آنهام بالای حریفان سیاسی دیروزیش [ یعنی آنها را که در زمان حاکمیت شان ( به عنوان " اشرافی های وابسته به دربار و عامل امپریالیزم غرب " ) همواره سرزنش و تحقیر می کردند ] ؛ کمترین اعتماد هم نداشت. او خود، بار ها دیده بود که حریفان سیاسی اش چگونه

[\*]- اضطراب که به قول معروف " مادر امراض " خوانده شده از احساس نا امنی و هراس مبهم در خارج از محیط زیست بسته و یا از احساس نا امنی و هراس آشکار در محیط زیست نسبتاً بسته، مانند قرارگاههای عسکری، کمپ های پناهندگان در شرایط جنگ، و بسا موارد دیگر برمی خیزد؛ اما منشاء اضطراب بسیار خطرناک را میتوان در شرایط کاملاً بسته؛ یعنی زندان ها؛ به ویژه در شرایط اشغال یک کشور توسط قوای خارجی که بر زندان های کشور اشغال شده حاکم اند؛ به وضاحت مشاهده کرد. این شکل اضطراب مشکلات گوناگون روانی را در پی دارد؛ حتا عوامل مخفی دولت از ترس اینکه افشاء نشوند زندگی شان در تهلهکه قرار نگیرد، و یا توابعان و تسلیمی ها که می ترسیدند مبدا توسط زندانیان، در زندان و یا خارج از آن، کشته و یا مورد ضرب و شتم قرار نگیرند. اینها هم از گزند اضطرابات از نوع دیگر هیچگاهی در امان نبوده اند. درواقع تمام این طیف در حالت اضطراب دایمی بسر می بردند.

کسانی را که از ترس مرگ و به خاطر زنده ماندن تن به پستی داده برای آنها خدمت کرده بودند؛ در روز اعدام با بی رحمی ذلتباری از سلول هایشان بیرون کرده، و سر بی ارزش آنها را زیر بالهای شکسته شان کردند. از همین سبب رنگ صورتش لحظه به لحظه در تغییر بود. گلویش طوری گرفته بود، توگویی طناب دار بدور گردنش تنگتر شده می رفت. تنه کوتاه اش خمیده شده بود. پا های درازش، تحمل وزن بدن اش را نداشت. دست های دراز و انگشتان شاخی ماندش، مثل زانوانش می لرزید. و از غرور کاذب خلقی بودنش کوچکترین اثری در چهره گوشت آلود و به زردی گرائیده اش دیده نمی شد. چشمان جنایت دیده و گناه کارش، چون دو پرنده هراسیده در چشمخانه تنگ اش در تپش و تنش بود. با نگاه های هراسانش، گاهگاهی به طرف من نگاه می کرد، تا بفهمد که متوجه جبن و ترسش از رفتن به طرف "دنیای دیگر" شده ام و یا نه.

هوای مرطوب سلول ها با بوی خون عجین شده، در ذهن زندانیان تداعی شده بود، و آنان همه، در لب لرزان پرتگاه نیستی قرار گرفته بودند. آتش ترسی که در آن لحظه های هول انگیز در درون سینه پر مهر و کینم شعله ور شده بود، به خاطر خاموش ساختنش، پیروزمندانه تلاش می کردم. اکنون شادم و آسوده خاطر، که در آن ساعات، و در آن لحظه های دیر پا، در برابر آن خلقی جنایتکار و جاسوس و سایر هم سلولی های جنایتکارش، لرزشی در انگشتانم دیده نشد، و رنگ هراس، بر سیمای آکنده از خشم و نفرتم؛ ننشست. صباح الدین که از پرچمی ها و خادی ها به شدت متنفر بود، دو سه روز قبل با نفرتی آمیخته با ندامت، گپ دلش را چنین بیان کرد:

**" توخی صاحب روسها به ما می گفتند که بکشید! ما می کشتیم. حالا ما را می کشند، به پرچمی می گویند که بکشید! اینها که می کشند، برایشان مدال میدهند "**

جمله ای که این جوان از شدت انتظار کشنده و بی سرنوشتی، صادقانه ابراز داشت، زلمی کاشفی هم، چنین جمله ایرا بر زبان آورده بود. رنگ این جوان خلقی به زردی گرائیده بود. با تمام ارتعاشی که در سراسر وجود این جوان مؤدب و با معاشرت دیده می شد، پنجه های لرزان پایش را بر روی چپرکت من گذاشته با صرف نیروی زیاد بر منزل بالایی چپرکت بالا شد و بر روی جایش نشست. آنگاه، نگاه بی فروغش را به دروازه تشناب دوخت. توگویی منتظر خروج کسی از تشناب است تا خودش هر چه زودتر به آنجا برود. او کم گپ بود و ظاهر آرامی داشت. در چنین حالتی که قرار داشت، دل هر بیننده ای بی خبر از کار و کردارش در دوره ای که صلاحیت داشت؛ برای جوانی اش خون می شد. و با خود می گفت: " ای کاش این جوان، که به آرزو هایش دست نیافته، اعدام نشود! ". کی می دانست که همین جوان آرام و عاجز، در زمان اقتدار تره کی و امین جلاد، در تخنیکم ولایت "مزار شریف" چه تعداد جوانان بی گناه را با تمام آرزو هایشان روانه همین زندان و همین سلول کرده بود، که اعدام شوند، تا زنده مانده ها در پی نقد از رژیم کودتا نیفتند.

زلمی کاشفی، مردی بود با تمکین و بسیار خوش برخورد و خندان. وی در زمان خدایی امین جلاد، کارمند با اقتدار وزارت مخابرات بود. نفرتش را از پرچمی ها پنهان نمی کرد. وی نیز مانند رفیق اش صباح الدین، به شدت ترسیده بود؛ زیرا که مانند سایر اعضای فرکسیون خلق درحالت "بی سرنوشتی" قرار داشت. رهبران فرکسیون خلق، در واقع همگی شان بی سرنوشت بودند، و در بدترین حالات روانی به سر می بردند. اساساً جنایتکاران، آدمکشان و وطن فروشان - متولد و باشنده هر کشوری که باشند - زندگی را نسبت



به سایر افراد شریف اجتماع ، ده ها بار و ؛ حتی بیشتر از آن دوست دارند . اینها که به خاطر به قدرت دست یافتن ، و به امتیازات و نعمات مادی رسیدن ، و به نفس کشیدن در این کره خاکی و لذت بردن از نعمات مادی و معنوی آن بسیار بسیار علاقمندند ، به هر نوع پستی ، جنایت و خیانت و آدمکشی و ... متصل می شوند . از همین سبب از مرگ به شدت می هراسند . در کشور اشغال شده ما توسط امپریالیزم جنایتکار امریکا و شرکاء نظر بیندازیم ؛ به گلاب زوی ، به دستگیر پنجشیری و سلطانعلی کشتمند ، به علوم و دوستم ، به گلبدین و سیاف ، به فهیم و به قانونی ، معلم عطا و یارمحمد و عبدالله عبدالله ، به محقق و به اکبری و به سایر وطنفروشان و جنایتکاران و آدمکشان و خائنین ملی ( مثل اینان ) بنگرید که چسان به خاطر محاکمه نشدن - از جانب امپریالیزم متجاوز و اشغالگر - و زنده ماندن ، به سان سگ های وامانده و گرسنه ، به لیسیدن خون هموطنانشان از چکمه های متجاوزین جنایتکار امریکایی و ناتویی و شرکاء مشغولند . خصلت اینان در مجموع همین است . و غیر از این چیزی دیگر بوده نمی تواند . هر گاه لحظه ای در لیسیدن چکمه های خونین سربازان امریکایی تنبلی و یا بی میلی نشان بدهند ؛ بیدرنگ سوزش مرگ آور شمشیر داموکلوس ( به محاکمه کشیدن آنان ) را که بر بالای سر شان آونگ شده ، بر فرق سرشان احساس می کنند .

هم سلولی دیگر ما ، "عبداله جان" ، بر هیجانات درونی خود مسلط شده بود . سیمای موقر ، آرام و همیشگی خود را حفظ کرده بود . در چهره اش چیزی خوانده نمی شد . بر روی جایش نشسته بود . ما هم که از نشستن زیاد بر روی چپرکت خسته می شدیم ، بر کف اتاق می نشستیم ، و با هم صحبت می کردیم . آنروز ، من ، قیوم و کاشفی بر کف اتاق نشسته بودیم . صباح الدین جوان بر روی چپرکت اش نشسته بود . و ظاهراً مصروف مطالعه کتابی بود ... من در فاصله میان چپرکت کاشفی و توشک "عبداله جان" نشسته بودم . "عبداله جان" که نسبت به خلقی های اتاق شدیداً احساس بیگانگی می کرد ، رویش را به طرفم دور داده به آهستگی گفت : **"توخی صاحب نمی فهمم ، امروز دلم یک قسم دیگه است"** . من که تمام حرف های وی را در همان روز به خاطر دارم و تا زنده ام ؛ حتی طنین صدای وی را نمی توانم فراموش نمایم ، در جوابش با آرامی گفتم :

" بعضی وقت ها که آدم خواب های پریشان می بیند ، صبح که شد احساس نارامی می کند . شاید شب گذشته درست خوابیده باشی ، کدام گپی نیست . فکر نکن ! این جنایتکاران از زندانیان بسیار واهمه دارند . این کار های قومندان جدید است که می خواهد زندانیان را بترساند "

با نوعی هراس و لرزش آواز اظهار داشت :

**" من سر مرگ خود چرت نمی زئم از خاطر بچیم پریشان هستم که اینها اوره [آنها] نگیرند و نکشند "**

به گونه ای او را دلداری دادم ...



#### ۴- محکوم به مرگ ، گفت : " هوای تازه گرفتم همین آسمان بسیار زیاد خوشم آمد . "

وقت نان چاشت ( ظهر ) رسید [ در گوشه ای از میدان " بلاک ۱ " آشپز و شاگردش ، با دیگ و کاسه می آمد و غذای پخته شده زندانیان را در قره وانه دست داشته نوکریوال می ریخت ] . غلام علی سر فروخته از عقب پنجره آهنی دهلیز صدا کرد : " قره وانه چی تیار باش ! " [ آماده باش ] .

" عبدالله جان " مرا مخاطب ساخته به آهستگی گفت : " توخی صاحب ! امروز نمی دانم چرا دلم بسیار تنگ است ، اگر از قیوم بخواهم به نوکریوال بگویم که اجازه دهد ، من هم برای آوردن قره وانه بیرون بروم ... " ، به آرامی ، به جوابش گفتم : " این کدام کار مهم نیست به قیوم بگو که به نوکریوال اتاق ... بگوید که ترا هم برای آوردن قره وانه بفرستد " . " عبدالله جان " فوراً به زبان پشتو خواسته اش را با قیوم در میان گذاشت . قیوم به رفیق خلقی خود که نوکریوال بود ، گفت : " عبدالله جان از اتاق ما برای آوردن قره وانه می رود " . رفیق اش با خوشرویی پذیرفت . " عبدالله جان " قره وانه را برداشته از اتاق خارج شد .

اسیران کنجکاو برای اینکه آمد و شد را در دهلیز دیده بتوانند ، در فرصت هایی که آنها را برای تفریح و یا تشناب و یا ... بیرون می بردند - دور از چشم سربازان - آهن چادر های آویزان شده عقب شیشه مراقبت دروازه سلول ها را اندکی کُپ می کردند ، طوری که سربازان مزدور متوجه کُپ شدن آن نشوند . پیش از آنکه سرباز دروازه سلول را ببندد ، ما هم اینکار را خپ و چپ انجام دادیم . و آن حلبی پشت شیشه را تا جایی که لازم بود کُپ کردیم . " عبدالله جان " بعد از آنکه قره وانه را آورد ، سیمایش خوشی کودکانه ای را منعکس می ساخت .

وی با آواز بلند چنین گفت : " هوای تازه گرفتم همین آسمان بسیار زیاد خوشم آمد " .

دسترخوان را یکی از هم اتاقی ها بر روی کمپل رنگ رفته و کهنه که فرش اتاق ما بود پهن کرد . به خاطر نمانده غذای آن چاشت چه بود . گوشت اشتر ریشه دار و بیمزه ؛ و یا بادنجان سیاه بی آب و بی دانه ؛ و یا لوبیای بی روغن و لعاب ؛ و یا بامیه ریشه دار ؛ هر چه بود ، ما همه در دور یک سفره نشسته آنرا صرف نمودیم . دسترخوان که برداشته شد . هرکی به جای خود برگشت و در گرداب فکر های زجر دهنده و اندوهبار خود فرو رفت .

عقره های ساعت به کندی و بی میلی بر روی صفحه گرد آن به حرکت دورانی خود ادامه می دادند و در غم این نبودند که در اثنای هر دور شان ، قلب پرآرزوی کدام آزادیخواه را گلوله های آتشین استعمار - زیر پوشش سرخ - می درد ؛ و گلولی کدام مادر و یا همسر و یا خواهری اعدام شده - در همان دقایق و ثانیه ها و لحظه های مرگبار - در پنجه های تشویش و اضطراب فشرده می شود ؛ و از حنجره کدام پدر پیری ، آه و ناله به سوی آسمان خدا پر می کشد . ساعت ها هم بیرحم شده بودند ، مثل روز های پایوازی و ملاقاتی - که نزدیک شدن پایوازان و ملاقات با فامیل ها را با مسرت نوید می دادند ، و زندانیان را مسرور می ساختند - نبودند .

## ۵- انتظار بیهوده، به خاطر تفریح و تماشای تلویزیون :

سر انجام ثانیه ها و دقایق و ساعت ها هم ، یکی درپی دیگر گذشتند ؛ مگر آواز "جلاد مهربان" شنیده نشد ، که بگوید: " نوکریوال ! وقت تفریح است." از تفریح خبری نبود . قره وانه چاشت را هم دیرتر از سایر روزها آوردند . ارتباط این دو ، حالت اضطرار فوق العاده را در زندان تداعی می کرد . گمان می شد توفانی در راه است ، و عنقریب خواهد رسید . موجی شکننده تشویش واندوه بردل پرخون زندانیان نشست . هرکی چیزی می گفت و برداشتی از چگونگی حالت غیر عادی در زندان می نمود . عقربه های ساعت به جانب رقم هندسی ۶ شام در حال حرکت دیده می شدند . تمام زندانیان بی صبرانه به انتظار باز شدن دروازه سلول هایشان بودند ، تا تلویزیون را تماشا کنند [ در واقع امر ، تلویزیون بهانه خوبی بود برای بیرون شدن آنها در دهلیز و قدم زدن با یک زندانی از سلول دیگر ، و صحبت نمودن در اطراف وقایع مورد نظر، و ... ] ، تا متیقن شوند که نبردن شان برای تفریح کدام موجب و علت خاصی ندارد .

۱۰ و یا ۱۵ دقیقه دیگر هم از ساعت ۶ شام گذشت ؛ مگر از باز شدن دروازه پنجره آهنی دهلیز خبری نشد . هم سلولی ها به آهستگی صحبت می کردند ؛ ولی فکر شان متوجه دروازه پنجره بود ، که صدای هراس برانگیزش بلند شود . درواقع تمام حواس زندانی بخصوص شنوایی هر زندانی ، نسبت به روز هایی که آزاد می زیست ، بسیار حساس و قوی شده بود .

ساعت ، نزدیک ۷ شام را نشان می داد ؛ باز هم از باز شدن دروازه سلول ها خبری نشد . زندانیان که همه منتظر باز شدن دروازه سلول هایشان بودند ، تا به دهلیز برآمده برروال همیشگی به تماشای تلویزیون بپردازند ، ازحالت اضطراری درداخل زندان ؛ چیزی های فهمیدند . در اصل مطمئن شدند که توفانی خون در حال پدیدارشدن است .

عقربه ها از روی ۷ بجه شام هم گذشتند ؛ مگر صدای برنخاست که بگوید : " نوکریوال ! دروازه ها را باز کن که وقت دیدن تلویزیون رسیده " .

فکر می کنم سه و یا چهار دقیقه از ساعت ۷ بجه شام گذشته بود که چراغ های محوطه " بلاک ۱ " خاموش گردید ، من و دو هم سلولی از جایمان بلند شدیم و از دریچه گک های سلول ، صحن جنوبی بلاک را با دقت از نظر گذرانیدیم . چراغ های زاویه دیوار میان " بلاک ۱ " و " بلاک ۲ " را خاموش کرده بودند . از دریچه گک های سلول ما قسمت بالایی برج بزرگ مراقبت که در زاویه جنوب غرب زندان با قد برافراشته خود نمایی می کرد ؛ به درستی دیده می شد . چراغ های شیت دار برج مراقبت و " نظام قراول " را هم خاموش کرده بودند . به جز روشنایی کم رنگ گروپ های درون سلول های زندان ، که آنهم از دور دست ها قابل رؤیت نبود ، کدام چراغ دیگر در گوشه و کنار زندان به چشم نمی خورد . خفاش سیاهی با بالهای سهمناکش ، به دور این حیوان عظیم الجثه هفت سر ، چنان پیچیده بود که تصور تیرگی وحشتناک گور و ارواح مردگان را در اذهان تداعی می کرد . هیولای خاموشی که در فضای ظلمتبار زندان به جولان درآمده بود ، علایم و نشانه هایی از تدارک و آمادگی برای اعدام را در اذهان زندانیان متبادر مینمود . آنان همگی ، فشار استخوان شکن چنین اوضاع ای را

روی پوست و گوشت پاره پاره خود حس کرده بودند. وضاحت این علایم به صدای بال های سیاه اهریمن مرگ می ماند که از فضای خارج از سلول ها به گوش می رسید. □



### توضیحات

[ ۱ ] داکتر صاحب احمد علی که خیال می کند خیلی ها هوشیار است وجود چنین اتاق هایی را در "بلاک ۱" که من از آن یاد نموده ام [ در به اصطلاح "نقد" آگنده از لاطائلات اش ] به سخریه گرفته ... آیا واقعاً از درک چنین اتاق های در آن بلاک عاجز بوده و یا ... یک رفیق گرانقدر که انجنیر است و زندانی هم بوده ، زمانی که نقشه سلول ها و پنجره ها و بلاک های زندان پلچرخی را که در کتاب خاطرات زندان بادقت به تصویر کشیده ام ، ملاحظه نمود ؛ صرفاً به باریکی نه چندان پیدای آن اشاره نموده خاطر نشان ساخت که سمبول ها برای چیزی های مشابه یک سان نیست ؛ به گونه مثال : « سمبول انتخاب شده برای چپرکت ها در تمام نقشه ها هم شکل نیستند . در نقشه "بلاک ۱" اتاق های سمت شرقی ، سمبول چپرکت دومنزله به گونه مستطیل [ □ ] نشان داده شده و در نقشه اتاق های سمت غربی [ L ] سمبول افاده چپرکت می باشد . این رفیق ژرف نگر بر نقشه های یاد شده زندان ایرادی نداشت . آنگاهی که وضع ساختمان آن بخش "بلاک ۱" را برایش تشریح کردم ، خندیده گفت : " حتا در خانه های قدیمی کابل معماران بعضاً اتاقک هایی را در زیر اتاق نشیمن اعمار می کردند به وسعت یک خانه مگر ارتفاع آن از یک متر بیشتر نمی بود . راه دخول آن را در زیر فرش کفشکن و یا در جای دیگر می ساختند و در آن اشیای قیمتی و یا اسلحه را پنهان می کردند و یا کسی را که خطر تهدیدش می کرد در آن جا مخفی می نمودند . در زندان ای به این بزرگی وجود چنین اتاق ها امریست بدیهی ...